

چهل اسرار

یا

غزلیات میر سید علی همدانی

(عارف قرن هشتم هجری)

بتصحیح

دکتر سیده اشرف بخاری



انتشارات وحید - شمارۀ ۵ - آبانماه ۱۳۴۷ شمسی

سرآغاز

مجلهٔ وحیدرا با مردم فرهنگ پرورپاکستان رابطه‌ای ناگسستنی است وبتصدیق اهل اطلاع تاکنون هیچ نشریهٔ ایرانی با مشتاقان زبان و ادب فارسی ارتباطی چنین مستحکم وعمیق نداشته است .

باعتبار وضع و موقع مجلهٔ وحید ، اغلب نویسندگان و شاعران بزرگ پاکستان با ما مکاتبه دارندو در زمینهٔ مسائل مختلف فرهنگی کسب نظر میکنند وبرای نشر آثار خود مراجعه مینمایند و ما نیز تا سرحد امکان از همکاری دریغ نمی‌کنیم .

اخیرآدواوینی ازشعرای پارسی گوی که توسط دوستان پاکستانی منقح وآماده‌چاپ شده بود به‌دفتر وحید عرضه‌شدکه مجموعهٔ «چهل اسرار»که هم‌اکنون دربرابر دیدگان شما میباشد یکی‌ازآنها است .

ماازنظر تشویق خانم‌دکترسیده اشرف‌بخاری دانشیار زبان فارسی دانشکده ادبیات لاهور به‌چاپ این مجموعه پرداختیم وامیدواریم توفیق خدمت به معارف بشری همه وقت رفیق راه ما باشد .انشاءالله

وحیدنیا ـ آبانماه ۱۳۴۷

دیباچه

اینجانب ازپارسال قصد داشتم که مجموعه غزلیات (چهل اسرار) حضرت میرسیدعلی همدانی را تصحیح کرده بچاپ برسانم خوشبختانه درحین مکاتبه با خانم دکترسیده اشرف بخاری‌دانشیار ادبیات فارسی دانشکدهٔ دولتی زنانه لاهور معلوم شد که ایشان هم با این فکر می‌پردازند وکار تصحیح و تنقیح غزلیات را در دست دارند و اینك حاصل زحمت ایشان که ازروی شش نسخه خطی وعکسی وچاپی انجام گردیده، از نظردوستداران زبان وادبیات شیرین فارسی می گذرد.

شاعرما : میرسید علی همدانی یکی از نویسندگان بزرگ و عرفای ذی‌نفوذ ایرانی است که اینجانب دربارهٔ بعضی از گوشه‌های شخصیت همه گیراوقبل ازین دو مقاله نوشته و بچاپ رسانده است(۱). علی همدانی از سادات اصیل حسینی‌طباطبائی همدان است . او روز دوشنبه ۱۲ رجب ۷۱۴هجری‌مطابق کلمات(رحمة‌الله) که تاریخ ولادت

(۱) مجله وحید (ماهیانه) شماره ۵ و ۶ سال ۱۳۴۷ ش و مجله «معارف اسلامی» (دو ماهه) شماره ۶ تیرماه ۱۳۴۷ ش .

اوست در همدان متولد شد . در میان مرشدان او یکی سیدعلاءالدوله سمنانی (م. ۷۳۶ ه) است که خال او بوده است . علی همدانـی راه طریقت وسلوك وفتوت را دررهنمایی سه تن ازمریدان شیخ علاءالدوله یعنی شیخ اخی ابوالبرکات علی دوستی (م . ۷۳۳ یـا ۷۳٤ ه) و شیخ شرف‌الدین محمود مزدقانی رازی (م . ۷٦٦ ه) وشیخ محمدبن محمد اذکانی اسفراینی (م . ۷۸۸ ه) طی کـرده و از بسیاری از بـزرگان معاصردیگر نیزاستفاده کرده است .

علی همدانی یکی از جهانگردان و مبلغان بزرگ ایرانی است که بیشترزندگانی خودرا درین دو کار بسربـرده است . او در سایـر ممالك اسلامی خدمات ارزنده دینی انجام داده و تنها در خطهٔ کشمیر ۳۷ هزارنفوس بردست او اسلام پذیرفته وبهمت او صنایع و زبـان و ادبیات و فرهنگ ایرانی در آن خطه راه یافته و بقول مرحوم اقبال لاهوری (م . ۱۳۵۷ ه ق) :

خـطه را آن شاه دریـا آستین
داد علم و صنعت و تهذیب و دین

وفات علی همدانی روز ٦ ذی‌الحجه ۷۸٦ ه اتفاق افتاد ومدفون ختلان (کولاب کنونی در تاجیکستان شوروی) می‌باشد .

دربارهٔ شعراو مصحح محترم درمقدمهٔ خود صحبت کافی کرده و ابتکار علی همدانی را نشانداده است . چیزی که باید اضافه شودچند مثال ازسرایندگان، عرفانی گذشته است کـه علی همدانی بـآنها نظر داشته است. غزل شماره ۲۵ طبق این مجموعه با مطلع ذیل است.

ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال
والهان حضرتت را از خود و جنت ملال

بظاهر در استقبال قصیدهٔعرفانی حکیم سنائی غزنوی (م . در حدود ۵۳۵ ه) که بمطلع زیراست :

ای گرفتار نیاز و آزوحرص وحقدومال
زامتحان نفس حسی چندباشی دروبال

مطلع غزل شماره ۲۲ عیناً از مولانا جلال‌الدین بلخی رومـی یعنی مولوی (م . ٦۷۲ ه) است وعلی همدانی درآن‌غزل مطلع‌مذکور را بتعبیرات گوناگون‌عرفانی شرح کرده‌است. همینطور غزل‌شماره(۲) که باین مطلع است :

گربراندازد زمانی ازجمال خودنقاب
ازخجالت در کسوف آرد رخ‌خودآفتاب

نفوذ غزل مولوی بمطلع ذیل راعرضه می کند :

آه ازین زشتان که مهر می‌نمایند از نقاب
از درون سو کاه تاب و از برون سوماهتاب

علی همدانی کمتر به شعر می‌پرداخته و بیشتر مطالب خودرا به نثر می نـوشته‌است . تنها علاوه براین مجموعه چهل‌ویك غزل هفت رباعی وقطعات بدو منسوب است‌اما احتمال دارد که بعضی ازاشعار که‌در کتب نثر او آمده نیز اثرطبع روان خـود او باشد .

سوز عمیق درونی‌وآتش‌پرفروزان‌عرفانی درهرشعراو نمایان‌است

وامیدوارم که خـوانندگان باذوق و صاحبدل این مجموعه مختصر را «بقامت کهتر و بقیمت بهتر تلقی بکنند.

در آخر لازم‌است که از نماینده فاضل ومحترم آقای دکتر سیف‌الله وحیدنیا مدیردانشمند مجلهٔ وحید که این مجموعهٔ غزل را برای چاپ پذیرفته‌موجب تشویق خدمتگزاران گردیده‌اند صمیمانه تشکر نمایم.

همچنین از تصیححات و اصطلاحات و راهنمایی‌های شاعر گرامی آقای محمدعلی نجاتی سپاس فراوان دارم.

محمد ریاض خان

تهران — آبان‌ماه ۱۳۴۷

مقدمه

چهل اسرار مجموعهٔ غزلیات سید علی همدانی (معروف به‌علی ثانی؛ امیر کبیر و شاه همدان رحمة‌الله علیه م. ۷۸۶ ه) است که در جهان تصوف اسلامی مقامی‌شامخ ودرجهٔ ارجمند را احراز کرده‌است اوهم عالم روحانی وعارف ربانی؛ جهانگرد و نویسنده وهم شاعر و از همه بالاتر یك نابغهٔ ایرانی است که بامجاهدات ومساعی خود در سایر نواحی ایران و شوروی وشبه قاره هند و پاکستان و بویژه در کشمیر تبلیغ اسلام را توسعه داد وبگفته شاعر شهیر اقبال لاهوری‌درسرزمین کشمیر «ایران صغیر»را آفرید.

مجموعهٔغزلیات‌وی (چهل‌اسرار) چنانکه ازاسم آن‌مستفادمیشود دارای‌چهل‌ویك‌غزل است. علی همدانی این غزلیات رادربیان اسرار و معانی‌حقیقت‌وعرفان گفته است. مناسبت سرودن این غزل‌هارا بکرامت سید منسوب واین چنین بیان کرده‌اند که «روزی آنجناب در خـانقاه بودند و جماعت کثیر آمدند و هریك گفت یا بزرگوار بدر خانه این فقیرسؤالست که برای‌دعوت‌طعام‌بفرمائید. سیدبهر کس‌اجابت فرمود،

وقت نماز مغرب رسید چند کس دیگر آمدند وسایل شدند سید نماز عشا ادا کرده، درحجرهٔ مبارك خود رفته‌ودو گانه نماز شکرانه گزارد .وبیرون آمده از خادم پرسید که چند کس سایل آنروز آمده و دعوت کرده بودند؟خادم گفت‌سی کس‌ازمحبان اغنیا آمدندویازده نفر ازفقرا .

آنجناب سیادت چهار کس از رفیقان خود را باخود گرفت ودر خانهٔ هریك برای‌طعام خوردن رسید و در هرجای یك غـزل‌تصنیف فرمود چون صبح روشن شد مردم سخن کردند که امروز سید درخانهٔ من‌مهمان بود وبعد از طعام این غزل بیان فرمود رفته رفته تمام چهل یاچهل‌ویك کس‌جمع شدند واین ابیات را آوردند .

(ملخص از : رسالهٔ مستورات : برگ ۴۰۳ ب ـ ۴۰۶ الف) ، ودیباچه چهل اسرار چاپ امرت‌سر) .

نسخه‌های خطی این مجموعه در کتابخانهٔ ملی ملك تهران ، کتابخانه موزه بریتانیا لندن ، کتابخانـه بانکی پورهند ، کتابخانه ملی پاریس وجود دارد مرحوم نیاز علی‌خان درسال ۱۳۰۳ هجری‌این مجموعه را در امرتسر بچاپ رسانید وچاپ دوم آن بسال ۱۳۳۳هجری صورت گرفت ولی هردوچاپ سنگی بود و اکنون نایاب است .

غزل های علی همدانی بنام علاءالدوله سمنانی :

علی همدانی در شعرخود علی وعلایی را بعنوان تـخلص اختیار کرده است . مرحوم استاد سعید نفیسی درمجلهٔ یغما (سال هفتم شماره نهم ص [1] ۴۴۹) بدون ذکرماخذ هفت غزل [2] او را بمربی و خال

(۱) ر . ك به شماره دهم ۱۳۳۳ ش ص ۴۴۶ ـ ۴۵۲ (۲) این‌غزلها (طبق‌این‌مجموعه) عبارت‌است ازشماره ۲ ، ۴ ، ۲۵ ، ۲۸، ۲۹ ، ۳۱و۳۲.

او سیدعلاء الدوله سمنانی انتساب داده می‌فرماید :

«تاکنون دیوانـی یا مجموعـه‌ی مستقلی از اشعار وی جایی نیافته‌ایم تنها در برخی مجموعه‌ها وسفینه‌ها غزلیات و رباعیات بنام او (سمنانی) دیده‌ام در غزل گاهی علایی و گاهی علاءالدوله تخلص کرده است واین خود دلیلست که این غزلیات از وست زیرا شاعری دیگر با تخلص علایی درمیان‌متقدمان نمی‌شناسم »این تسامح استاد فقید بر آن منتج شد که بسیاری از نویسندگان(۱) بعدی بعضی از غزلهای مزبور را همانطور علاءالدوله سمنانی نسبت میداده‌اند وتارفع اشتباه نکردد، این سلسله ادامه خواهد یافت .

سبك علی همدانی :

علی همدانی چنانکه ازاشعارش هویداست از بادهٔ عشق حقیقی سرشاربوده واین کیفیت تمام‌غزلیات ویرا فرا گرفته است نغمه شاعرانه وی آسمانی است زمینی نیست واحساسات وی معنوی است مادی نیست ولی درعین‌حال مانند شعرای متصوف مطالب معنوی وحقایق روحانی و اسرار و رموز عرفانی را باصطلاحات مادی ومجازی در شعر آورده است و از استعارات معمول شعرا و تشبیهات رایج شعر فارسی که از بتخانه ومیخانه گرفته شده استفاده میکند .

علی همدانی باوجود اینکه خود ادعای شاعری ندارد بااینهمه درهمین مقدار کم ، طبع توانا و ذوق سرشار خودرا آشکارساخته است میتوان گفت که سید هرچند مبتکرسبك وشیوه جدیدی نیست لاکن او

(۱) مثلاتذکـره شعرای سمنان ص۱۱۱ ـ ۱۹۲ ، آتشکـده آذر (بخش اول) ص ۴۱۶ ـ ۴۱۷ بتعلیقات آقای دکترسید حسن سادات‌ناصری

را ارمقلدین هیچ یك ازشعرای متقدم فارسی‌زبان نیز بشمار نتوان آورد هرچند گاه علائمی از تاثیر کلام سنائی وعطار وعراقی ومولوی درشعر اوهویدامیگردد ولی این حکم کلیت ندارد،رویهمرفته سید تحت تاثیر ونفوذ محیط عرفانی قرن هشتم هجری ایران قرار داشته است . اگر چه درشعراولطافت وشیرینی معاصروی حافظ شیرین سخن را نمی‌یابیم یا آن جذابیت و روانی که مخصوص به افصح‌المتکلمین سعدی است نمی‌بینیم بازهم هرشاعر را به پایه‌ی سعدی و حافظ نتوان سنجید ، سید همدانی یك مردمتصوف و عارف است که احساسات و واردات روحانی خودش را ابراز نموده است. ولی سروده‌های علی همدانی از روی مسلك تصوف وعرفان ، گاهی بسیار عالی و گاهی متوسط ولائق اعتنا و ارزش است .

موضوعات اشعار وی عبارت است از توحید ، حقیقت و استعداد فوق‌العادهٔ روح،حدوث وقدم،جبرواختیار، خیروشر، وجودوعدم ، فنا وبقا ، عرفان وحکمت و اسرار غامض آنها و معانـی لطیف و حقایق عمیق سیر وسلوك ، تسخیر نفس اماره و صدق و اخلاص ، درس بلند همتی ، قناعت وسعی وعمل هم داده است :

چو باز ارچشم همت بستی از کـل
مقر عـز تو جزدست جم نیست

در بعضی مقطع‌ها مشرب و کیش خود ابراز نموده است :

علی همنام را بنگر کـه جز او
بـالله و مـحمـد رهبرم نیست

بعضی غزلیاتش گرمی احساسات درون وتپش درد وغم عشق را دارد .

نالـه‌های بیدلانش هـرسحر
از دریغ و درد و فقد روی اوست
آتشی کـاندر میان جان مـاست
از فروغ نرگس جادوی اوست
چندگردی گردهر در ای علـی
مرهم این ریش از داروی اوست

نسخه‌های که مورد استفادهٔ مابوده عبارت است :

اختصار :

ن : ۱ ـ چهل اسرار مطبوعه امرتسر ۱۳۳۳ هجری ، بکوشش نیاز علی‌خان دارای چهل ویك غزل

ب : ۲ ـ چهل اسرار، نسخه‌خطی موزه بریتانیا نمره 16840 Add (مائیکروفیلم) برگ ۱۸۸ ب ـ ۱۹۸ب ـ دارای سی و نه غزل

ت : ۳ ـ ازتذکرهٔ علایی : (برگ ۴۴۲ تا ۴۴۸) این تذکره مربوط‌اواخرقرن نهم هجری است ، مولف تذکره‌خواجه شهاب عبدالله مروارید است (در کتابخانه مـرکزی دانشگاه تهران محفوظ در این نسخه بیست و شش غزل سید انتخاب شده .است .

م : ۴ ـ بعضی از اشعار حضرت علی یاعلائی : نسخه خطـی

شماره ۴۲۵ ، از کتابخانه ملی ملك تهران نوشته ۹۰۷ هجری برگ ۴۲۳الف ـ ۴۲۵الف ـ دارای ده غزل است و بآخر چنین آمده :

«همگی ازین غزلیات حضرت علی ثانی ... دریك شب سرودند چون این مطلع را گفته‌اند .

از روی درد جانان سوز و گدازوزاری

منشور ملك عشقش اندوه وسو کواری

بانگ نماز بامداد داده‌اند ترك شعر کرده‌اند و دیگر بر آن نرفته‌اند . »

ش : ۵ ـ انتخاب سیزده غزل کامل ومطلع غزلی ازنسخه‌خطی مملو که آقای میرزاجعفرسلطان‌القرائی که نسخهٔ بسیار نفیس ومورخ سال ۸۶۶ هـ ق می‌باشد .

غزلهای هرسه‌نسخه‌های مزبور را(۳تا۵) آقای‌محمد ریاض‌خان دانشجوی پاکستانی دانشگاه تهران‌برایم نقل کرده فرستاده واینجانب از ایشان ممنون و سپاسگزار می‌باشم .

آ : ۶ ـ آتشکدهٔ وحدت : دیوان مستان شاه کابلی افغانی که وی در۱۲۸۴ از کابل به پیشاور آمد وقتی‌بگذرگاه‌اولیای‌ربع مسکون یعنی‌خطهٔ کشمیر آمد ، ازالتماس مردمان‌غزلیات چهل‌اسرار رابصورت مخمس‌هاتضمین نمود و درابتدای‌آن قصیده‌ای‌برای‌شاه همدان سرود:

ای حریم وصال ربانی

عارف حق نماعلی ثانی

شاه کونی خلاصهٔ ایجاد

شمع عرفان و نور یزدانی

مخمس چهل اسرار یکی ازجزوه‌های آتشکدهٔ وحدت‌است(ص ۳۷۴ ـ ۴۴۴) که بسال ۱۳۱۵ در لاهور چاپ گردید .

شش‌تا غزل علی همدانی درخلاصة المناقب هم‌آمده است .

لاهور تیرماه ۱۳۴۷ ش

دکترسیده اشرف بخاری

غزلیات میر سیدعلی همدانی موسوم به

چهل اسرار

۱

زعکس روی تویابند مقبولان هدایتها
زخاك کوی تویابند مسعودان سعادتها

توآن انفاس رحمانی که‌جانهاازدمت[1] تابند
توآن دریای‌غفرانی[2] که میشوید[3] خجالتها

قباحتهای فعل‌ما که سگ‌زان[4] عار[5] میدارد
بغیر از پردهٔ عفوت که پوشد این قباحتها

آ : ص ۴۳۱ مخمس سی‌وسوم . ب : برگ ۱۹۷ الف غزل ۳۴ . م : برگ ۴۲۷الف غزل ۵ ـ ن ص ۲۱ غزل ۳۵ س: شماره ۱۰

۱ : آ ، ب، ن : ازدست . ۲ : ب د غفران. ۳ : م : میشویی : ۴ : ب : زان‌سنگ . ۵ : ب، م : شرم .

عنایت‌های بی‌علت که باهرمفلسی داری
تسلی میدهد دل[۱] را امید آن عنایتها

حمایت‌های فضل آوردجان‌راازعدم بیرون
دگر ره‌چشم میدارم[۲]زفضلت آن حمایتها

همای لطف اگریکدم نظر برجانم[۳]اندازد
سرهرموی من‌یابد ازآن دولت کرامتها

زحسنت هر کسی‌هردم‌حدیثی‌دیگر آغازد[۴]
رخت گرجلوه‌ای سازد نماندآن[۵]حکایتها

عقول قدسیان گم‌شدهم‌اندریك‌خم زلفش[۶]
زمشت[۷] خاکیان آنجاچه‌سنجداین‌مقالتها

علایی دامن همت اگر از خود بیفشانی[۸]
رسی در عالمی کانجا نباشد این ملالتها

۲

گربراندازد زمانی از جمال خود نقاب
از خجالت در کسوف آرد رخ خود آفتاب[۹]

---

۱ : ن ما . ۲ : م ان : میدارند . ۳ : م : حالم . ۴ : قم حذف شده . ۵ : ن : این . ۶ : م : چوشد که اندر هرخم زلفت .
۷ : م : مشتی . ۸ : م برافشانی . آ: ص ۴۱۹ مخمس بیست و ششم .
۹ : آ . درخسوف آرد رخ‌خود ازخجالت آفتاب .

ور نسیمی از ره لطفش بدوزخ بگذرد
بندیان حبس آتش ذوق یابند از عذاب

وربهشت‌از جلوهٔ حسنش شود خالی‌دمی[۱]
سلسبیل وسایهٔ طوبی شود ظل حجاب[۲]

باصفای لذت دردش نعیم خلد هیچ
باخیال دولت وصلش همه عالم سراب

قطره‌ای ازجام[۳] وصلش گربکام‌جان[۴] رسد
تاقیامت مست آن می‌برنداردسرزخواب[۵]

بی‌خمارارمستئی‌خواهی زهستی گوشه گیر
ورحیات‌جاودان‌خواهی‌طلب کن‌زان[۶] شراب

بادهٔ غم‌نوش اگرخواهی رهایی زین‌خمار
راه‌رندان گیراگرجویی[۷]توقرب[۸] آنجناب

روز[۹] بازاری که‌رندان[۱۰]راست‌هردم‌درغمش
زاهد اندرعمرهاهر گزنه بیند آن‌بخواب

مهرمهراوست ای دل تودم ازوصلش مزن
سایه[۱۱]راخورشیدجستن کی‌بودرای[۱۲] صواب

ب : برگ ۱۹۵ الف . غزل ۲۹ . ت : برگ ۴۴۶ ب ، ۴۴۷الف غزل ۲۰ . ن . ص ۱۶ غزل ۲۹ .
۱ : ب : حالی دهی . ۲ : آ : اندرحجاب ، ن : دل را عذاب بیت‌چهارم ن ندارد . ۳ : ب ، ت ، دردش . ۴ : آ : او . ۵ : آ مست افتد برندارد سرزخواب. ۶ : آ زین . ۷ : آ، خواهی. ۸ :ن: عالیجناب . ۹ : ب : روزی. ۱۰ : ب ، ت : زندان . ۱۱ : ن : از . ۱۲ : ن : راه .

در[۱] پی‌عنقا چه پویی[۲] آخرای مورضعیف
مجلس‌جانان[۳] چه‌جویی[۴] آخرای‌خانه‌خراب
گرجهانی[۵] چون[۶] علایی هردم آنجا شد[۷] فنا
قطره در دریا فتاد[۸] و باز شد[۹] آبی بآب

۳

دردعشقت[۱۰] که دوای دل شوریدهٔ ماست
یکسر موی از آن هردوجهان نیم‌بهاست
از صفای غم توبـی‌بصران[۱۱] را چـه خبر
قدر این‌تحفه کسی‌داند کز[۱۲] اهل‌صفاست
مرده است آنکه‌نمردست زدردت روزی
کشتهٔ تیغ بلاهای[۱۳] ترا ملك بقاست[۱۴]
گرهمه[۱۵] خلق‌جهان ازسرزر برخیزند
دولت‌وصل‌تو آن‌یافت که ازسر برخاست

آ : س ۴۳۵ مخمس سی وششم . ب : مرگ ۱۹۸ ولف غزل ۳۷ ، ت برن ۴۴۷ ب غزل ۲۴ . م : ۴۲۴ وغزل ۸ ن:ص۲۳غزل۳۸.س:شماره۱۴۰
۱ : ت : ر . ۲ :ب : ت ، ن : خواهی . ۳ : ت : خاقان .
۴ : ن : خواهی . ۵ : ب ، ت : جهان . ۶ : ب ، ت د جوبی .
۷ : ت : شعر . ۸ : ن : چوافتند . ۹ : ت فارسید : ن : ملشود .
۱۰ . ن : عشقش . ۱۲ . ت ارزدراست . ۱۱ ، آ ، ت : بی‌خبران .
۱۳ : آ، ت : یافت بیت دوم درم حذف شده . ۱۴ : ت : اگر . آ ، ن . جیاهـا ت : بها ـ آ،ت، ت ، ن : ۱۵ : ت،ت ، م : چه

لذت عمر دل از ذوق جفای[۱] تو دهد
زآنکه‌از دوست جفا خلعت ارباب‌وفاست
جمله جانها سپر تیر غمت[۲] ساخته‌ایم[۳]
تا کرا میرسد این‌دولت‌واین بخت کراست
هر کسی از در لطف تو مرادی طلبد[۴]
نامرادی[۵] چو مراد تو بود مطلب ماست
جزغمت نیست مرا در دوجهان هیچ مراد
زانکه زین غم دل‌مجروح مرا مرهم‌هاست
هر کس[۶] اندر طلب سود برد[۷] سودایی
حاصل سود[۸] علایی ز خیالت[۹] سودا ست

۴

قبـلـه دل آفتـاب روی اوست
کعبهٔ جان خـاك راه کوی اوست
چون ز زلفش گشت[۱۰] عالم مشکبوی
دوستی ایـن و آن بر بـوی اوست
کفر و دین[۱۱] و نور و ظلمت در جهان
از رخ مـاه و شب گـیسوی اوست

---

(۱) ب ، ت ، م : ازپی سراز سروز برخیزند (۲) م . حزب بلاها (۳) ت ، م : بلا (۴) ن : ساخته‌اند ـ بیت چهارم وپنجم در ت بقرتیب مقلوب‌است . بیت‌چهارم درآیه نمره هفتم‌تضمین شده (۵) ب ، م : هریکی ازدر درلطف‌ز مرادی طلبند (۶) ت ، م ، تا مرادی (۷) آ ، ن : کس (۸) م : نیزد ـ ۱۷ : ت ، م : شود (۹) آ : چنانش (۱۰) آ : گشته . (۱۱) آ ، ن : دین وکفر .
غزل (۳) آ : ص ۲۷۹ ، مخمس سوم . ت : برگ ۱۸۹ ب غزل (۲) ت : برگ ۴۴۲ ب غزل (۲) . ن : ص ۴ غزل (۳) .

تیر باران بلا بر هر کـه است
از کمان پـرخـم ابـروی اوست
هر گرفتاری که انـدر عـالم است
از کمنـد زلف عنبر بـوی اوست
هر گـلی کورست در بـاغ وجود
آب حیوان همه از جوی اوست
نالـه هـای بیـدلانش هـر سحر
از دریـغ درد و فقـد روی اوست
آتشی کاندر میـان جـان ماست
از فـروغ نرگس جادوی اوست
جز غمش درمان نه بینم در جهان
کین کمال لطف در بازوی اوست
هـر دو عالم گر شود زیـر و زبـر
میل رنجوران هجرش سوی اوست
چند گردی گرد هـر در ای علی
مرهم ایـن ریش از داروی اوست

۵

درین ره هر که او ثابت قدم نیست
ره جـانش بـاسرار قـدم نیست
دلی کز ملك معنی بـا خبر شد
درو انـدیشهٔ شادی و غـم نیست[۱]

آ : ص ۴۴۰ مخمش سی ونهم ، ب برگ ۱۹۸ ب غزل ۲۸ . ت : برگ ۴۴۸ الف . غزل ۲۵ ـ ن : ص ۲۳ غزل ۳۹ .
(۱) آ ، ن : ندارد .

بیـا در عشق محرم بـاش زیـرا
ره نـا محرمان انـدر حرم نیست[۱]
تـو همچون قطره از دریـا جدایی
ازانت در عـرفان[۲] در شکم نیست
نمی‌یاری[۳] ببحر[۴] انداخت خود را
ترا دریای گـوهر لاجـرم نیست
به دریـای فنـا انـداز خود را
کـه آنجـا صـورت لاونعم نیست
ولی نابود تو شرط است اینجـا
که هرگز آفتاب و شب بهم نیست[۵]
چو قطره غرق دریا شـد بکلی
همه دریاست آنجا کیف و کم نیست
علی هم نام را بنگر کـه جز او
بـا الله و محمـد رهبرم نیست

۶

هرآن دل[۶] کز غمش بر وی رقم نیست
ندیمش در دو عالم جز ندم نیست[۷]
دلی کز درد او درمان نسـازد
وجـود او بمعنی جز عـدم نیست

(۱) ب ، ت : ندارد (۲) ب ، ت : هیچ گوهر (۳) آ : نمی‌باری ن : نمیدانی (۴) ت : زهجر (۵) بیت در ن حذف شده . (۶) آ : جان بیت چهارم وپنجم در ب ، ت ، بیت هفتم و هشتم در ت بـه ترتیب مقلوب است . (۷) : الم .

سری[1] کز سر معنی با خبر شد
درو گنجایش[2] شادی و غم نیست

تـو محرم نیستی محروم از انی
ره نامحرمان انـدر حرم نیست

جهان از عکس رویش گشته روشن
اگر اکمه نبیند هیچ غم[3] نیست

حجـاب تست ایـن هستی موهـوم
که هرگز نور با ظلمت بهم نیست[4]

تو[5] در دریای وحـدت گم نـگشتی
ازانت در عرفـان در شکم نیست

چو باز چشم همت بستی از کل[6]
مقر عز تو جز دست جم نیست

اگر فانـی شوی در بـحر تـوحیـد
عیان بینی که آنجا کیف و کم نیست

بجز همت نیـابی راه[7] مقصود
همـای همت آنجـا متهم نیست

آ: ص۳۷۷ مخمس در) ـ ب : برگ ۱۸۹ ب غزل ۴. ت برگ۴۴۲ غزل ۳ـم : برگ ۴۲۳ ب فقط چهار شعر نخستین دارد ـ ن : ص ۴. غزل ۲ـ خلاصة المناتب برگ ۴ الف . س : شماره ۲ .

(۲) س : گنجابی (۱) ت ، م ، ن :کسی (۳) س :کم (۴) مصرعه ره نامحرمان اندر حرم نیست . تکرار شده (۵) ب ، ت : چو (۶) ت : بارازچشم بستی ازرخ کل ، این بیت در ت به شمارهٔ دهم‌آمده (۷) آ:راه

علی چـون همت عـالی نداری
ترا گامی[1] به[2] کویش لاجرم نیست

۷

آنکه ار سایه لطف تو نشانی یابد[3]
هر که[4] بیند رخ او تازه روانی یابد

وانکه برخاك کوی تو منزل سازد[5]
عیش صد ساله بر آن خاك[6] زمانی[7] یابد

تشنهٔ وصل تو چون راه خیالت سپرد[8]
نزل ره هر نفسی ملك جهانی[9] یابد

لذت درد تو هر مرده دلی کی یابد[10]
دولت آن‌یافت که از[11] دردتوخوانی[12] یابد

دل گمان برد که ذوقی ز غمت یافته است
این نه گنجی است که‌هر کس‌بگمانی‌یابد

---

(۱) آ، ب : کافی (۲) ب : ز ،

آ: ص ۴۲۸ مخمس سی ویکم . ب : برگ ۱۹۷ ب غزل ۳۱ . ت ندارد ـ ن : ص ۲۰ غزل ۳۲ .
(۳) در ن ردیف « وارد » آمده بجای یابد (۴) آ: که ، ب : گر به (۵) ن : نسازد (۶) آ : درین را ـ ن : زیانی (۷) ب . خیالت سرزد ، ن : وصالت سپرو (۸) ب : منزل هرنفسی ره ملك حبانی یابد (۹) آ. یافته هر مرده دلی ، ب : ننوشد (۱۰) ب : بر (۱۱) آ ، ن : جانی (۱۲) ب: وین.
بیت چهارم و پنجم در ت به نمرهٔ مقلوب آمده .

وصف سوز غم[1] هجر تو کسی را شاید
که بهر موی از این شیوه زبانی یابد
گر کنی بردل پر درد علایی نظری
از جفاهای فلك يك ره[2] امانی یابد

۸

دلی را کز غم عشقش سرموئی خبر باشد
ز تشریف بلای دوست بروی صد اثر باشد
کسی کزغمزهٔ مستش[3] چوزلف او پریشان‌شد
زنام و ننگ کفر ودین بکلی بی‌خبر باشد
بتی کز ناز کی[4] طبعش ملولست از گل‌سوری
میان آتش جانم مدامش[5] چون مقر باشد
تودر گلخن طمع داری که‌شاهت همنشین گردد
کجا آن فر سلطان را درین گلخن گذر باشد
گدایی را که با سلطان بی‌همتا بود سودا[6]
دلش پیوسته ریش و عیش تلخ و دیده‌تر باشد[7]

---

(۱) ب : سوز وشب (۲) آ: بگره .
در ن بعداز بیت پنجم شعر زیر آمده
هر که درملك غمت‌نیست‌ندارد عیشی ای‌خوشادل که درین‌کوی مکانی یابد
آ: ص ۳۹۳ مخمس یازدهم؛ ب : برگ ۴۴۶ غزل ۱۹ ، ن : ص ۹ غزل ۱۱.
(۳) آ : حسنش ـ ت ، ن : چشمش (۴) ب : نازك (۵) ت : دوامش
(۶) ن : سودا پیدا . (۷) این بیت در ت فاقد است ت : تحر .

سلامت جوی محرومی ز ذوق منصب شاهی
سریر ملك آن یابد که عزمش پر خطر باشد
کی از پیمودن آفاق این دولت شود حاصل
که از پیمودن دریا تحیر[1] بیشتر باشد[2]
کسی از سیر این معنی بگفت و گو نشد آگه
کسی را زیبد[3] این‌معنی کش اندرخود سفر باشد
علی گوهر کسی یابد که او از سرقدم سازد
کی افتد گوهر معنی تـرا گر قدر سر باشد

۹

هر سحر گه بوی لطفش[4] دل ببالا میکشد
صورت موهوم را خط در من و ما میکشد
سایه[5] درخورشید گم[6] میگردد و سیمرغ فضل[7]
زال زار افتاده را از تیه سودا میکشد
جان خر[8] امان میشود در[9] هودج غیب یقین[10]
خاطف رحمت[11] دل از چاه تمنا میکشد
دست غیرت گلخن ازغولان نفس[12] کرده پاك[13]

---

(۱) آ، ت ، ن ، این‌مصرعه بمصرعه دوم بیت‌نهم مقلوب شده (۲)ت: زمد (۳) این بیت در ب فاقد است .
آ : ص ۴۱۳ مخمس بیست ودوم - ب : بـرگ ۱۹۴ ب غزل ۳۳ - ت : برگ ۴۴۶ غزل ۱۷ ـ ن ص ۱۵ غزل ۲۳ .
(۴) آ : زلفش (۵) ن : از (۶) ت ، ن : کـم (۷) ن : عقل (۸) ن ، حرمان (۹) ن : از (۱۰) ب: العین (۱۱) آ، ن : هاتف‌همت (۱۲)آ، ب ، ن : نفسی . ۱۳ ت:خاك

رخت دل بر گلشن این سقف خضرا میکشد

چون حجاب ما سوا از دیدهٔ[1] دل دور شد

شبنم از صحرای کثرت سوی دریا میکشد

جزو کل جویان خاك کوی آن عالی مقام

هر که یابد نکهتی عزمش با قصا میکشد

هر که‌او در کوی‌وحدت جان‌خود را ساخت‌ذوق[2]

رایت عز و شرف تا به ثریا میکشد

در خم زلفش چو پنهان گشت[3] هر پیدا که هست

نور رویش آن نهان در خویش پیدا میکشد[4]

ابر جودش کونثار فیض رحمت[5] میکند[6]

خاکیان خسته را در صف اعلا میکشد

زبدهٔ[7] اسرار کون و نقد معیار وجود

در نهاد پیکر خاکی از آنجا میکشد

چون علایی صید عنقای جلالش گشت از آن

بر ضمیرش داغ اشکال معما میکشد

---

۱ ــ آ : ذره . ۲ ــ ت : ساخت از ذوق . ۳ ــ آ : گشته
۴ ــ آ : نور رویش در نهان آن نور پیدا میکشد . ۵ ــ ت : اعلی
۶ ــ ب ، ت ، ن : میکشد ۷ ــ ت : دیده بیت‌ششم وهفتم در آ،ن ندارد
و بیت نهم و دهم در آبترتیب مقلوب تضمین شده .

۱۰

ارباب ذوق در غم تو آرمیده‌اند

از[1] شادی و نعیم دو عالم رهیده‌اند

حوران خلد را به‌پشیزی نمی‌خرند

تا از[2] صفات‌حسن[3] تو رمزی شنیده‌اند

پالودهٔ شکنجهٔ عشق اندزان سبب

ز آلودگان جیفهٔ دنیا بریده اند

از ضیق خانقاه صور خرقهٔ[5] وجود

بس طارم حظایر قدسی کشیده‌اند

از ناز یار و محنت اغیار فارغند

چون در سرادقات جلالش[7] رمیده‌اند

در مجلس شهود نشسته ملوك وار

ذوقی ز جام‌انس بصد جان خریده‌اند

جان را بباد داده و دل پایمال عشق

جلباب نام و پردهٔ دعوا بریده‌اند

بر بوی مهرتست علایی رهین غم

کین‌دولت‌ازازل بگلش‌دردمیده‌اند

غزل (۴) آ: ص۳۸۱ مخمس چهارم ـ ب : برك ۱۸۸ ب غزل ۳ ـ
ت : برك ۴۴۲ غزل ۲ ـ ن : ص ۵ غزل ۴ ـ

۱ ــ ت : وز. ۲ ــ آ،ن : از،ب : تا . ۳ ــ آ : صفای‌حسن ـ
ن : صفای روی ۴ ــ ت : چون ۵ ــ ب : خرقهٔ صور. ۶ ـ آ :
منابر. ۷ ــ ت : رسیده ۸ ــ آ : اسباب

۱۱

بر جان مستمندان داغی ز غم نهادند[۱]
کز سوز او دو عالم درحیرت[۲] اوفتادند
چون بر در[۳] جلالش عالم جوی نیرزد
برهر گدای مفلس این درچرا گشادند؟[۴]
بوئی ز زلف آن‌مه[۴] بگذشت‌در[۵] دو عالم
ذرات کون از آن بومست می‌اوفتادند[۶]
چندین هزار بیدل بی بوی آن سعادت
دلها نثار کردند جانها بباد دادند
مستان حضرتش را آرامگه بلا شد
با[۷] صد هزار محنت در[۸] یاد دوست شادند
قومی که پی[۹] نبردند بویی ز خاك آن در
در راه کشف وتحقیق آنها کم ازجمادند
چون دیده آن ندارند تا روی‌دوست‌بینند
از مادر طبیعت گویی مگر نزادند
سر گشتگان راهش بر نفس اگر سوارند
هر گز عنان همت در دست او[۱۰] ندادند

آ : ص ی۴۳ مخمس بیست وهفتم ،ب : برك ۱۹۵ ب غرل ۱۰۷ـ ت ندارد . ن ص ۱۷ غزل۲۷

۱ ـ ب : نهادند زغم. ۲ ـ ب : حیرتش دو عالم در گفتگو .
۳ ـ ب بردل، ن : پرتوی. ۴ ـ ب : ندارد. ۵ ـ ن : بر ۶ـ آبان: و وادند. ۷ ـ آ : در ۸ ـ آ : بر ۹ ـ ب : در ۱۰ ـ ب : عنان همت بی‌وسات . ۱۱ ـ ب : شوره کان

شوریدگان‌عشقش برچار سوی غیرت
پیوسته چون‌علایی‌با خویش‌درجمادند

۱۲

ای خوشادم[۱] کین‌دل ازغوغا قدم بیرون زند
در فضای قدسیان[۲] جان خیمه بر گردون‌زند
چارطاق جسم بااین ششدر و[۳] پنج آشیان
جمله بر هم سوز[۴] و دل چتر[۵] برهامون‌زند
بارگاه انس[۶] در صحرای عزت[۷] بر کشد
میخش اسرار وطنابش ذوق[۸] وعلم استون‌زند
عقل‌کلی دامن همت بر افشاند[۹] ز خاك
مهر اقبال ابد[۱۰] بر هیئات[۱۱] مکنون زند
چشم هامان امل گر بر کند دست یقین
روح روحانی قدم در قدس با هارون[۱۲] زند
از هوای نفس گر یکدم[۱۳] خلاصی باشدش
در هوای لامکان لاف از ملك افزون زند
عقدهٔ چون و چرا در وحشت آباد بدن
مانده[۱۴] و برطارم علوی دم بیچون زند

آ ـ ص ۱۱ ع . مخمس بیست ویکم ب : برك ۱۹۴ ولف غزل ۲۱ ـ ت : برك۴۴۵ غزل ۱۵ ـ ن : ص۱۴ غزل ۲۲

۱ ـ آ،ت : خوش‌آندم ۲ ـ آ،ن : لامکان ۳ ـ آ،ن: هرجان‌این ششدرو ۴ ـ ن : سازو ۵ ـ آ،ن : خیمه ۶ ـ ب،ت : رقص ۷ـ ت: باعزت، ن: غربت ۸ ـ ب،ت،ن : ذوق علم ۹ ـ آ: بیفشاند ۱۰ ـ ت: آید ۱۱ ـ ن : درهیئت ۱۲ ـ آ : باآمون ۱۳ ـ ن : یکره ۱۴ ـ ب،ت : ماند

تا از این ظلمت‌سرای تیه حرمان بگذرد[1]

دست همت در جناب کبریایی[2] چون زند

چـون نسیم روح ریحان[3] ریاض انس[4] دید

پای رفعت بر سر این صورت مکنون[5] زند

ارغنون عشق چو با نغمهٔ توحید ساخت

مطرب شوق جمالش نالهای موزون زنـد

گر رهد روزی علایی از کشاکشهای نفس

زین[6] کشاکش کام[7] جان[8] بر نقدافلاطون‌زند

۱۳

رندان جان فشان چو[10] قدم بر[11] فنازنند

بر خوان درد هجر صلای غنا[12] زنـنـد

از آب دیده غسل کنند و بطور دل

از سر علم[13] نالـهٔ «فاغفرلنـا» زنـنـد

از شر دیو طبع کنند التجا بدوست

تیر نیاز بر هدف «عافنـا» زنـنـد

۱ ـ ت : بگذرم ۲ ـ ت.ن : ندارد ۳ ـ آ : کبریا او ـ ۴ـ آ ؛ و ریحان در ـ ت : و ریحان،ن: ریحانی ۵ ـ آ : قدس ۶ ـ آ : بر سر این‌صورت استون . ب: برسرو برهیئات میمون ت : برسر و بر هیئات ممنون ۷ ـ ن : این ۸ ـ ن : کشاکشها ۹ ـ ت ندارد.

آ : ص ۳۹۰ مخمس نهم،ب : برك ۱۹۰ ب غزل۹ ـ ت : برك ۴۴۳ غزل۵ ـ ن: ص۸غزل۹ س : شماره ۳

۱۰ ـ ت: که ۱۱ ـ آ : در ۱۲ ـ ب : عنان ، ت : عنا ۱۳ ـ ن آ،ن : بیت دوم وسوم به‌شمارهٔ مقلوب‌است

چون شسته‌اند لوح دل از ظلمت حدوث

در درس غیب نعرهٔ «فاکتب‌لنا» زنـنـد

مـستان جام شوق که در مجلس شهود

در استزاد[1] آن دم «اتمم لنـا» زنـنـد

از مدین وفا چـو بقدس صفـا[2] رسـنـد

بر صخرهٔ قبول کرم «ربنا» زنـنـد

در سیـر سر عالم بی‌منتهای عشق

گام نخست بر سر این تنگنا زنـنـد

چون در ریاض انس شراب بقـا چشند

خوش تیغ ترك بر رخ دار فنا[3] زنند

با داغ مفلسی چو علایی خیام عـز

بر سدرهٔ قناعت و اوج غنا[4] زنند

۱۴

چون جمالش نظر بر[5] خورشید تابان میکند

آفتاب از رشك حسنش روی پنهان میکند

تا پریشان گشت زلفش بر رخ چون آفتاب

باد شوقش ابر جانم را پریشان میکند

۱ ـ ت . امتداد ۲ ـ ت صفا بیت هفتم درب ننوشته ۳ ـ ب،ن : دارالبقا ۴ ـ ت : عنا

آ : ص۴۰۲، مخمس شانزدهم، ب : برك ۱۹۲ الف، ۱۹۲ ب غزل ۱۵۰ ت : برك ۴۴۴ غزل۱۰ ـ ن : ص۱۱غزل۱۹

۵ ـ آ : جلوه بس،ت: طنز بر،ن: را نظر

تیر عشقش کز کمان ابروان گردد رها
عقل را میدوزد و قصد دل و جان میکند
سرو آزادی کند از سرو قدش در چمن
چون هوای باغ آن سرو خرامان‌میکند
نالهای آتشینم در فراقش هر سحر
قصد[1] احراق حجب بالای کیوان میکند
چرخ چون تاب‌غمش‌ناورد زیروهرزمان
جان ما افسوس بر گردون گردان میکند
گردمی وصلش بصد جانت میسر میشود
رو گران‌جانی‌مکن‌چون‌دوست‌ارزان‌میکند
جان که مشت خاك رامیگیرد همچوسرو[3]
کو بجرأت قصد خلوت گاه‌سلطان‌میکند
گر بدین جان محقر از علایی قانعند
خوش‌برافشان گرچولطفش کار آسان میکند

۱۵

عارفان سر خطاب از که و صحرا شنوند
رمز[4] پر شور و شتاب از کف دریا شنوند

۱ ـ ت : فصل، ۲ ـ بیت ششم وهفتم در آ به‌نمرهٔ مغلوب تضمین‌شده
۳ ـ آ : دامنگیر او شد همچو سرو، ب : دامنگیر او شد چون نبرد ت ، جان که شیب خاك دامنگیر او شد جان نبرد.
آ : ص ۳۸۹ مخمس‌هفتم ، ب: برك۱۹۰ الف غزل۷ن:ص ۷غزل ۷
۴ ـ ب : زهر



شمه‌ی از سوز غمش در دل آتش بینند
بوی لطفش ز دم ارنب و بکنا[1] شنوند
هر سحر گاه‌چنان شور[2] برآرند زجان
رب سلم[3] همه از گنبد خضرا شنوند
حرف خذلان قضا از سریس[4] خوانند
راز اسرار[5] ازل از[6] دل طه شنوند
مصر دل راچو ز فرعون هواپاك کنند
صدق موسی هدی از ید بیضا شنوند
قدسیان کوس «اطیعوالله»برجان گویند
از دل ونفس « سمعناواطعنا » شنوند
بر ندای کرمش کرده روانها مسرور
چون ز آثار وفا شکر موفا[7] شنوند
در ملامت گه عشاق که دیوان قضاست
پاکی یوسف جان را ز زلیخا شنوند
سد این راه پردهٔ[8] علایی است اگر برخیزد
صوت تسبیح وی از صخره خما شنوند

۱ : ن ارنب یکتا . ۲ : آ : ندارد . ب : جهان‌سوز. ۳ : ب رب لیسم .. ۴ : آ : رخ یاسین، ب، ورق ۵ : ب قدم ، ن : قدر ۶ : آ : در ـ بیشت ششم در ب ننوشته ۷ : ن : موتا ۸ : آ ندارد ن : ارض وسموا

۱٦

عاشقان[۱] عکس رخت درهمه اشیا بینند
سر سودای تو در سینــه هویدا بینند
هر کرا یك نفسی با[۲] تو مهیــا گردد
دو جهان پیش درش عیش مهیا[۳] بینند
خاك‌راهی که‌سگ‌ کوی‌تو بروی گذرد
توتیای رمــد[۵] دیده[۶] بینـا بیننـد
دردعشقش که‌حمایت گرهر در مانست[۶]
خوش‌تر از مایدهٔ جنت مــأوا بیننــد
آتشی کز غم‌تورخت دل وجان سوزد[۷]
از فروغ تپش[۸] نــور تجلی بینند
از وجوه سنریهم[۹] خـط اسمـا خوانند
پس بتحقیق همه عین مسمی بیننــد
هرچه هست آن‌همه آئینهٔ ذات‌دانند[۱۰]
روی مقصود در آن آینه پیـدا بینند

آ : ص ۴۰۹ مخمس بیستم، ت: برگ ۱۹۲ ب غزل ۱۹. ت: برگ ۴۴۵ غزل ۱۴ ـ ن : ص ۱۴ غزل ۲۱

۱ : ن : عـارفان ۲ : ب : در ۳ : ب : عید مهیا ـ ت: عیدمهیا ن : فطرمولا. ۴ : ن : سر ۵ : ب : رنده ۶ : آ : درمان نیست ۷ : ن : برد ۸ : آ : قبسش،ت : قیس ۹ : ب : سربهم ، ن: وجودت همه اول ۱۰ : ب، ن : خوانند ۱۱ : آ، ن : شوق

عودجان‌را همه‌شب‌سوخته درمجمرذوق
دم خوشبوی صبا در دل ازینجا[۱] بینند
دست همت به‌بد و نیك جهان نالایند
چون‌دل‌ازهرچه‌دورنگی‌ست[۲]مبرا بینند
سالکان توشهٔ این ره ز فنا ساخته اند[۳]
دولت آخـرت از محنت دنیا بینند
در لباس تعب و فقر[۴] بدومی نازند
کز پلاس[۵] غم او روح مسیحا بینند
جفت[۶]الجنه چو کرده است[۷] علایی تحقیق
کز پی[۸] رنج و تعب گنـج مکافـا بینند

۱۷

هر سری کزسرعشقش‌واله و شیدا شود
از بد ونیك وجود خویش ناپروا[۹]شود
در[۱۰]سویدای‌دل‌هر کس که‌این‌سودانشست
عاقبت‌جان‌ودلش‌روزی درین سودا شود

۱ ـ ن : ریحان ۲ ـ ن : رنگست ۳ ـ ب،ت : سازند ۴ ـ ت : پلاس فقر ۵ ـ ن : بلاو ۶ ـ ن : ففت ۷ ـ ن : که‌کردست ۸ ـ ن : پس

آ : ص ۳۹۵ مخمس دوازدهم، ب : برگ ۱۹۱ ولف غزل ۱۱ ت : برگ ۴۴۲ غزل ۷ ـ ص غزل ۱۲

۹ ـ آ : ناپیدا . ن : بی‌پروا
۱۰ ـ آ : بر

نیکنامی بایدت پیرامن این در مگرد
هر که روی مه‌بگل پوشد سبك[1] رسواشود
آب حیوان بایدت در ظلمت نابود شو[2]
کانکه‌چشم‌ازخود ببندد[3] چون‌خضر بیناشود
حل نگرددهر گزاین معنی ترا باخودی[4]
چون زخودفانی‌شوی‌این‌مشکلت‌حلواشود
آب چون از ابرافتد قطره خوانندش‌همه
چون‌ببحر انداخت‌خود را نام اودریاشود
درصدف او را بلطف خویش گیرد در کنار
بیگمان از یمن ذاتش در بی‌همتا شود
گشته‌ازغوغای‌عشقش[6] عالمی پرشود و شر
هر کجازد خیمه این‌دولت یقین‌غوغا شود
تا کی این آتش بخس‌پوشی علایی از نظر
کاخر ازخس پوش فکرت این‌شرر پیداشود

۱۸

از نفحات قدم حضرت اسما گشود
و ز نسمات کرم صورت اشیا نمود
مهر محبت نهاد بر دل اهل وفا
داغ ارادت کشید بر رخ گبر و جهود

۱ ـ ت،ن: ندارد ۲ ـ ن : بپوشد ت : در ظلمتی آباد شر
۳ ـ ت : به‌بندد ۴ ـ ن : بپوشد ۵ ـ ت : جلوا ۶ ـ ن : حسنش

خاك سر کوی او شاه و گدا و امیر
آینهٔ روی او کون و مکان و وجود
سابقهٔ فضل او مظهر نوح و خلیل
صاعقهٔ قهر او مهلك عاد و ثمود
مور و مگس سیرها دیده درین پردها[1]
مرغ و وحوش و طیورجمله صفوف‌وجنود
صاحب[2] حکمت کشیدخطحروف حدوث
شحنهٔ غیرت بشست صورت بود و نبود
قطره بدریا شده مطلق بیجا شده
بحر محیط قدم شده در حدود ؟
مشرع ادبار ما پردهٔ پندار ماست
هر که از این بندرست گوی زدولت ربود
دید علایی عیان بر ورق کائنات
جملهٔ ذرات کون پیش رخش درسجود

۱۹

نقاب کبریا روزی اگر از روی بگشاید
هزاران‌بیدل شیدا[4] زهرسویی برقص‌آید

آ ، ص ۳۸۸ مخمس هشتم ـ ب : برگ ۱۹۰ ب غزل ۸ ـ ن : ص غزل ۷
۱ ـ ب : دیرها ۲ ـ آ : کاتب، ت : حاجت ۳ ـ ب : صفحه
۴ ـ آ : بیدل وشیدا.

اگر ازعکس رخسارش شعاعی برزمین افتد

بسا انوار[۱] روحانی که[۲] خاك تیره بنماید[۳]

نسیم زلفش ار بر کوی مشتاقان گذر سازد

حریق نارهجران را ز آتش راحت افزاید[۴]

باندوهش[۵] بودشادی، بیادش از غم آزادی

که اندوهش روان بخشد، بیادش[۶] بوی جان آید[۷]

بسان ذره در رقصند دلها از غم رویش

ولی آن شه کجاهر گز درین ظلمت سرا آید[۸]

غبار دل نمی‌زیبد که بر روی غمش آید[۹]

صدای[۱۰] جان هرعاشق جنابش[۱۱] را نمی‌شاید

هزاران سر درین سودا که بوئی ازدرش یابند[۱۲]

ولی این گنج راهر مفلسی درخورنمی آید[۱۳]

ز مهر مهر روی اوهر آنکو دولتی یابد

ببوی لطف او آیدهر آن بیدل که پیش آید

آ : ص..ع مخمس پانزدهم ، ب : برگ ۱۹۲ الف غزل ۱۴ ـ ت : برك ۴۴۴ غزل۹ ـ ن : ص ۱۱ غزل ۱۵

۱ ـ ن : کانوار ۲ ـ آ : ز ۳ ـ آ،ت،ن : نماید . ۴ ـ آ : اندابد ۵ ـ ن : ز ۶ ـ آ : زیادش ۷ ـ ن : روح آساید ۸ ـ ت : مصراع حذف شده ۹ ـ ت : مصرعه حذف شده ۱۰ ـ آ : مقام ۱۱ ـ آ: حیاتش، ب : چنانش شعر در ن حذف شده ۱۲ ـ آ : یابد ۱۳ ـ آ،ن : ولی هر مفلسی این گنج را در نور نمی‌شاید

علی چون درخوریادش نئی رو نوحه‌ی کن برخود[۱]

کسی را شاید این کو دل بغیر او نیالاید

۲۰

ای شده نور خدا از مه روی تو پدید

خرم آنکس که درین عید مه روی تودید

بخرابات فنا محو شود در لمعات

ازمی[۲] عشق تو یکجرعه‌هر آنکس که‌چشید

توتیا خاك شود[۳] در نظر همت او

آنکه در دیده ز خاك در تو سرمه کشید

چون مه نو شود انگشت‌نما در همه جا

پشت هر کس که ببوسیدن پای تو خمید

شده از طالع فرخنده سر افراز جهان

آنکه از صدق و ارادت بر کاب تورسید[۴]

ای‌علی‌رو نظری کن زسر صدق وصفا

که بجائی نرسد بی‌نظر پیر ، مرید

۲۱

---

۱ ـ آ : نوحهٔ خودکن ن : نوحه‌کن برخود

آ : ص ۴۴۳ مخمس اصل‌وپنجم. ب،ت ندارد ـ ن : ص ۲۳ ، ۲۴ غزل ۴۰

۲ ـ ن : آر۲ ۳ ـ ن : شود ۴ ـ آ : دوید

آنکه بر[1] هرورقی عکس جمال تو بدید
عرق[2] آبی‌ست که یك قطره بلذت بخشید[3]
در زکام غم عشق[4] تو فرو رفت بخاك[5]
آنکه از طرهٔ مشکین تو بوئی نشنید
هر که بیرون زخود اندرطلبت[6] سعی نکرد
از پی آب چو ماهی بهمد عمر[7] طپید
آنکه با عقل طلب کرد همه عمر نیافت
و آنکه بی‌خویش در آمدبیکی لحظه[8] رسید[9]
خواب جهل از حرم قرب مرا دور فگند
ورنه نزدیك‌تر از دوست کسی هیچ ندید
از تجلی[10] جمالش همه ذرات وجود
مست عشقند ببادی که از آن کوی وزید
همه درپردهٔ[11] لطفند چه هشیار وچه مست
همه در عین وصالند چه پیر وچه مرید
چون تو او را همه بینی همه دانی بیقین
یافتی گنج حقیقت که بران نیست مزید

آ : ص ۴۱۶ مخمس بیست و چهارم، ب : برك ۱۹۶ الف ـ ت برگ ۴۱۷ غزل ۲۱ ، م ببرك ۴۲۳ غزل ۳ ـ ن : ص ۲۱ غزل ۲۳ ـ ص : شماره ۹

۱ ـ آ،ن : در ۲ ـ ت،م : غرق ۳ ـ ت : بخشید ۴ ـ ت ، م: هجر ۵ ـ ن : جان ۶ ـ آ : طلبش، ب،م : طلب ۷ ـ ب،م : همه ۸ ـ آ،م : لمحد ۹ ـ م : نرسید ۱۰ ـ آ : تجلای ۱۱ ـ ت،م،ن : پرورده

تابش عکس رخش زپس پرده بتافت
شبنم جان علایی سوی خورشید کشید

۲۲

« از کنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار
زان همی گیرم بهردم خویشتن‌را در کنار»[1]
چون[2] کنارم را میانی نیست پیدا هرزمان
درمیان خون دل جانم غمش[3] گیرد کنار
چون میانش را کناری نیست[4] زان درحیرتم
کان‌چنان نازك میانی هست[5] دایم بی[6] کنار
نی‌میانش را کناری[7] نی کنارم را میان
و ز[8] میان آتش عشقش نمی‌یابم کنار

آ : ص ۳۴۷ مخمس سی‌وهفتم . ب : برگ ۱۹۳ الف غزل ۲۰ خلاصهٔ المناقب برگ ۷۹ الف

۱ ـ مطلع از غزل مولوی (کلیات شمس ج ۲ چاپ استاد فروزانفر ص ۲۹۲) ۲ ـ کنار : دریافت اسرار و دوام مراقبت را گویند (اصطلاحات عراقی) ـ درخلاصهٔ‌المناقب چنین‌آمده: «مراد از کناراول دل باشد واز کنار دوم مراقبه و مراد از میان اول وجود مطلق بود و از میان دوم تجردصفات وثبات برمراقبه و مراد از بوی نفحات ربانیه باشد.»

شرح این غزل درخلاصه‌المناقب و «کاشف الاسرار از آذر اسفراینی (م. ۸۶۶ هـ)آمده است. ۳ ـ آ : همی ـ ب.ن : بیت دوم و سوم به ترتیب مقلوب آمده ۴ ـ آ : کنارم را میانی‌نیست ۵ ـ ن : میان‌نیست دارم ۷ ـ آ : کنازو ۸ ـ آ : در

بر کناراست آنکه‌سودای‌میانش درسراست
وزمیان‌آن‌خوردبر کز بودخودشدبر کنار[1]
نیست کس‌راازمیانش‌جز کناراندردو کون
از میان اینچنین دولت کسی جوید کنار
از کناری[2] گر علی بوی میانش یافتی
درخیال آن میان ازخویش گشتی‌با[3] کنار

۲۳

گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز
ور تجلی[4] جمال یار خواهی جـان بیـاز
تن چوزندان‌است وجانت‌بند راه‌جان‌جان
جان‌جان گربایدت بابند و بازندان نساز[5]
هر که[6]غیراوست‌دشمن‌دان‌تواندره‌دوست[7]
در حضور دشمنان بادوست‌نتوان گفت راز
شیوهٔ رندان این درگاه جانبازی بود
چون تواین بازی نداری‌در ره‌او کج‌مباز[8]

---

۱ ـ آ : از میان آن برخوردکز خود شود او بر کنار ۲ ـ آ،ن: کنارش ۳ ـ آ،ن : بر

آ : ص ۴۳۹ مخمس سی‌وهشتم ـ ب : برگ ۱۹۷ ب غزل ۳۸ ـ ت : برگ ۴۴۷ غزل ۲۳ ـ م : برگ ۴۲۳ و غزل ۶ ن : ص ۱۹ غزل۳۱ ـ س : شماره ۱۱

۴ ـ آ : تجلای ۵ ـ آ،ت،م : بساز ۶ ـ م،ت : چه ۷ ـ م : او ۸ ـ این بیت ن‌ندارد سوم وپنجم آ ندارد

طاعت و زهدریایی را برین[1] در قدرنیست
تحفه‌ئی‌ رآنجانیارد[2]کس‌بجز[3]سوزو گداز
پیش[4] باران بلای دوست هر کو سر نهاد
بر فراز طـارم علوی کننـدش سر فراز
باغم عشقش[5] تو از لذات جسمانی مگو
با وجود روضهٔ رضوان تو از گلخن مناز
فیض‌روح‌قدس[6]اگرخواهی‌تواندر[7]سیرجان
مرکب حرص و هوا را در پی‌غولان‌متاز
چتر رفعت بر سر کیوان[8] عـلایی بر کشی[9]
چشم همت گرازین‌دونان‌به‌بندی‌همچو[10] باز[11]

۲۴

در محیطی فگنـده‌ام زورق
که دو عالم دروست مستغرق
نی ز زورق توان شناخت محیط
نـی محیط از وجود آن‌زورق

---

۱ ـ م،ن : برآن ۲ ـ ت،م : نیابد ۳ ـ م،ت : به ۴ ـ ن : زیر ۵ ـ آ : و دردش ۶ ـ آ : فیض روح‌القدس ت . فیض ازروح‌القدس م : فیضی از روح‌القدس ، ن : فیض ارواح قدس ۷ ـ ب،م : برو ۸ ـ م ، گردون ۹ ـ آ : میزنی ـ ت : کشی ۱۰ ـ آ : بدوزی همچو ـ م: تو بردوزی چو ـ ن : چو بر دوزی چو ۱۱ ـ ت : مار

آب شد زورق و ز سیل[۱] آسود
این ست معنی مشکل و[۲] مغلق
بتفاوت مبین[۳] که اصل[۴] وجـود
نشود مختـلـف بهیـچ نسق
کفر و اسلام و بدعت[۵] و سنت
اختـلافسـت در میـان فـرق
حق[۶] پرستی و ما و من گفتی
راه گم کردهٔ زهی احمق
ای علی لفظ ماومن حمق است
چـون ز ما بگذری چه ماند حق

۲۵

ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال
و الهان حضرتت را از خود و جنت ملال
مفلسان کوی شوقت[۷] را غلامی کرده چرخ
سالکان راه وصلت را دو عالم پـایمال

آ : ص ۴۳۲ مخمس سی‌وچهارم ـ ب : برگ ۱۹۶ الف غزل ۲۱ـ ت : برگ۴۴۷ غزل ۲۲ ـ ن : ص۲۳ غزل ۳۹

۱ ـ آ : وزمیر،ب : در سیل ۲ ـ ت ندارد ۳ ـ آ،ن : مبیـن ۴ ـ ت،ن : اهل ۵ ـ ت : ورعه ۶ : آ،ب : خود

غزل I : آ : ص ۳۷۴ مخمس اول ـ ب : برگ۱۸۸ ب غزل I ـ ت : ندارد ، خلاصه‌المناقب برگ۲۴ ب ـ م : برگ۴۲۳ وغزل I ـ ن : ص۳ غزل I ـ س : شماره ۱

۷ ـ م : طوقت

عـارفـان وصـف تـو مغبـوط اشراف ملك
مدبـران در گهت سر گشتهٔ تیه[۱] ضلال
شمه‌ای از فیض لطف بـوی برده نه فلك
گشته سر گردان بگرد آستانت ماه و سال[۲]
آتش از لطفت گلستان گشته در پیش خلیل[۳]
خورده نمرودی بقهر از نیم پشه گوشمال
بلبلان را نغمهٔ تسبیـح در بستـان غیب
وحـده گـویـان بـزیـر گلبـن باغ وصال
طـوطیـان طارم علوی بر آورده ز جـان
نعره‌هـای ما عرفنـاك ای قـدیم ذوالجـلال
پرتوی از عکس رویـت تافته بر آب و خاك
خاك ازان[۴] پوشیدهٔ چندین خلعت حسن‌وجمال
خانـهٔ[۵] صنعت چوبست این نقش تمثال وجـود
مهر شد بر تختهٔ غیب از مثال این بی مثال[۶]
عاشقان درگهت از مفخر خاصـان شدنـد
گمرهـان آستـانـت گشتـه در دوزخ نهـال
و اصلان بزم تو شاهـان هر دو عالمنـد
رانـدگـان کـوی تـو مهجور از کوی وصال[۷]

۱ ـ ب،ن‌س : چاه ۲ ـ ب : ما وصال ـ م : مال و سال ـ بیست سوم درخلاصةالمناقب فاقد است. ۳ ـ ب،م : نوشته ۴ ـ آ : ازو ۵ ـ م: خلعه ۶ ـ آ،ن : این مثال از بی‌مثال ۷ ـ بیت دهم ویازدهم در خلاصة المناقب،آ،ب،م فاقد است

هر که برخاك درت ره یافت عزی[۱] یافت او

کز بیان وصف او فرسوده شد پر[۲] مقال

پیش مجروحان هجرت نیش نوشی پر شفا[۳]

تشنگان وصل را هر آتشی چون صد زلال

کشتگان تیغ عشقت زندگان جاودان

صید شاهین غمت شاهان ملك بی‌زوال

باده نوشان غمت[۴] داود و معروف[۵] و جنید

جانفروشان رهت[۹] عمار و سلمان و بلال

ذره‌ی[۸] درد تو داروی دل هر با خبر[۹]

زیور ذکر تو زیب جان هرصاحب کمال[۱۰]

در تمنای وصالت[۱۱] شد علایی جان فشان

تا چه خواهدبرد[۱۲] آخرزین تمنای محال

۲۶

ای‌راح روح پرور وای[۱۳] ریح روح[۱۴] نام

بوی حیات از[۱۵] نفست میدمد[۱۶] مدام

---

۱ - آ : عزت - ب،ن: ندارد ۲ - آ : سر - ب : سیر ۳ - آ،ب نوش و هم شفا ۴ - م : درت ۵ - م : معروف و داود ۶ - آ،ب،ن : درت ۷ - نعمان ۸ - ب،م : دردی ۹ - م : بیخبر ۱۰ - م:جمال ۱۱ - م : خیالت ۱۲ - آ،ب،ن : دید

آ : ص ۴۰۳ مخمس چهاردهم ، ب : برگ ۴۴۴ غزل۱۱ - ن ص۱۲ غزل۱۷

۱۳ - ت،ن : ای ۱۴ - روح‌ریح ۱۵ - ب،ن : هر ۱۶ - آ : می‌وزد،ب،ت : میدهد

هر صبحدم ز مجلس روحانیان قدس

با تشنگان شوق[۱] دهی[۲] شربت غرام[۳]

بر خاك کوی دوست گذشتی مگر سحر

کز لطف جان فزای همه راحتی و کام

گر در سرادقات جلالش رسی دمی

زین جان مستمند رسانی یکی پیام[۴]

کین مفلس شکسته مهجور آن جناب

بر خاك راه حیرت میگویدت[۵] سلام

عمریست تا ز سدرهٔ[۶] قربت فتاده است

با دیو نفس در قفس طبع[۷] و بند کام

نی پای سیر و نه ره مقصود ، نی قرار[۸]

نی صبر و نی امید مگر رأفت[۹] کرام

درگاه[۱۰] جود راچه زیان کرده[۱۱] میشود

کار دو کون اگر کنی از یك نظر تمام[۱۲]

دریای[۱۳] فضل موج کرم می‌زند هرآن[۱۴]

مرکب علاییا ! مگر آنجا کنی‌منام[۱۵]

---

۱ - آ : مستقیان عشق ۲ - آ : ترا ۳ : آ.ب،ت : مدام ۴ - آ : سلام ۵ - ت : میگویدیکی ۶ - ب،ت : رسده ۷ - ن : طمع - درآ : «و» ننوشته ۸ - ب : نی‌یاردونی سرور ونه‌مقصود نی‌قرار - ت : بی‌یار و بی‌سرور نه مقصود بی‌قرار ۹ - آ : آفث ۱۰ - ب،ت : دریای ۱۱ - ت : گرد ۱۲ - ت : کار دوکون خسته ازین یکنظر تمام ۱۳ - ب : درگاه ۱۴ - ت : ازون ۱۵ - آ : لگام.

۲۷

گشته تا محو تجلای[1] جمالش جانم
دیده‌ام حسن و جمالی که درو حیرانم
تا شد از صفحهٔ دل محو نقوش کونین
خط رخسار تو هر لحظه درومی‌خوانم[2]
روزگاریست که هم طالب و هم مطلوبم
طرفه‌حالیست که هم در دم و هم‌درمانم
کافر عشق من بیدل و دین تا گشتم
فارغ از شك و یقین بی‌خبر از ایمانم
تا شدم همچو علی پادشه ملك فنا
اسب همت بسوی ملك بقا میرانم

۲۸

تا نیفشانی درین ره‌دامن از جان و جهان
در جهان و جان[3] نیابی فیض‌اندر سرجان
گر زنی برسد[4] یا حوج هوا یک‌دم قدم
از نسیم صبح اسرار قدم یا بی نشان

آ : ص ۴۴۱ مخمس چهلم ـ ب،ت ندارد ـ ن : ص ۲۴ غزل ۳۱
۱ ـ ن : تجلی ۲ ـ ن : می‌بینم ـ بیت چهارم در آ به نمرهٔ دوم است .

آ : ص ۴۲۵ مخمس بیست‌ونهم ـ ب : برگ ۱۹۵ ولف غزل۲۴ ـ ت : برگ ۴۴۶ غزل ۱۸ . ن ص۹ غزل۳۰
۳ـ ب.ت : جهان جان ۴ ـ ت : سدره

چند برفوت منال عاریت نالی ز دهر
تاکی از بهر مراد[1] تن بغم داری روان
خاکدان دیو با غولان نفسانی[2] گذار
عیش باروحانیان کن[3] برترپرازهفت آسمان
روح انوار صفا از بی صفایان تو مجو
یمن آثار هما از منظر بومان مدان[4]
ناله راهمدم گزین گریه[5] را همسایه گیر[6]
جام‌غم بروی ایشان‌خوش کن‌اندرهرزمان
بیدلان را ساقی ازاشکست ومطرب‌آه[7] دل
عاشقان‌رالذت‌ازدرداست وراحت‌سوز[8] جان
عشق‌سلطانست[9] چون مهمانت‌آید[10] نزل[11] او
دیده[12] ودل‌سازوجان‌شکرانه‌آر[13] اندرمیان
عشق جانان آتش وجان علایی خس بود[14]
خس چودر[15] آتش‌فناشد دیگراوراخس‌مخوان

۲۹

نقدحیات خواهی جان کن فدای جانان
کین[16] است در ره عشق آئین مهربانان

۱: ب، ت : مدار ـ ۲ : ت: بقای ـ ۳ : ت ، ن : کنی ـ ۴ : ت ندارد ـ ۵،آ ، ت: سایه ـ ۶:آ ، کن . ۷: ت : جان ـ ۸ : ب: ساز ـ ۱۰:ت:سعید ۹ : آ:سلطانی‌است ـ ۱۱:ب: باشد ـ ۱۱:آ: نزول ـ ۱۲.آ«و» ندارد ـ ۱۳:آ: ساز ـ ۱۵:آ:درد ـ ۱۶:ت: کاین است .

آ:ص۴۰۵غزل هجدهم ـ ب برگ ۱۹۳ الف.غزل۱۷ـت: برگ ۴۴۴ ۴۴۵غزل۱۲. ۱:ت:جان ـ ۲:ت:درسائر نسخ:او ـ ۳:آ:حان ـ ۴:آ: کاین است ـ ت: کاینست

مستان جام شوقش بر بوی لطف هرشام
بر در گه جلالش آیند جان فشانان
آنانکه زنگ هستی از لوح دل زد و دند
از جان نفور [1] دارند دل در هوای جانان
مرغان سدره هرشب حیران بید لانش
چون درخروش آیندافسون عشق‌خوانان[2]
از چشم بد نهانند وز [3] خویشتن نهان تر
عالم شده سمن بو ازخوی[4] آن [5] نهانان
چون‌تیره‌روز گاری‌زان[6] ره نشان‌چه پرسی[7] ؟
گر ره روی نشان جواز راه بی نشانان
گر کام‌خواهی‌ازدوست ناکامی‌ست کامت
کز گلشن و صالش دورند کامرانان
عقل و دل اندرین ره جان را عقیله آمد
کاین [8] کار باژ [9] گونه‌ناید ز کاردانان

در وصف سر حسنش گرلال شد علایی
خوش باش کاوست آگه از حال بی زبانان

۱: بجز. آ، . ب،ت: نقوتر ـ ۲: آ: دلهای‌نی زبانان ـ ت: افسوس عشق خوانان ـ ۳: آ،ن: از ـ ۴: ب،ت،ن: بوی ـ :۵ن: این ـ ۶: ن :زین ـ ۷ : ب،ت: جویوه ن: خواهی ۸: ت: کین ـ ۹: آ،ن: باز .

۳۰

تاچند درد[1] عشقش دارم نهفته در جان
پنهان‌چه‌دارم آتش چون دود نیست[2] پنهان
چون‌نیست دردعشقش دار وپذیر پس من
بیهوده چند پویم در آرزوی درمان
داروی درد این ریش از هرطبیب مندیش
کین را دوا نیابی جز درد و داغ[3] جانان
ادبار هستی ما شد پردهٔ جمالش
ورنه ز راه تحقیق خورشید نیست پنهان
از من مجوی راهی چون رام نیست‌بختم
کی[5] راه[6] داندآنکو در[7] خویش‌گشت[8] حیران
دور حیات هستی[9] آخر شود ولیکن
نبود حیات[10] جان راهرگز فنای دوران
هردم که بی غم او از سر دل برآید
آندم ز راه غیرت برجان ماست تاوان[11]
بی امتثال حکمش[12] چشم امید مگشای
مزد آن برد که دارد بردیده مهر فرمان
پایان راه[13] مردان فقد خود است[14] ور نه[15]
هرگز کس‌ای[16] علایی ره را ندید[17] پایان

آ: ص۴۰۷، مخمس نوزدهم ـ ب: برگ۱۹۳الف‌غزل۱۸ ـ ت: برگ۴۴۵ غزل۱۲ـ ن: ص۱۳غزل۱۹ ـ ۱: آ: داغ ـ ۲: ت: دردست. ن: نیست‌درد ـ ۳: آ،ن: داغ‌درد ـ ۴ آ،ت: بیت‌سم‌وچهارم به‌ترتیب‌قملوت است ـ ۵: ت: کجا ـ ۶: ت: رأی ۸: آ: کز ۸: آ: گشته ـ ۹: ب،ت: خواهی ـ ۱۰: آ: بقای ـ ۱۱: بیت‌هفتم‌درت‌فاقداست ۱۲: آ،ن: امرش ـ ۱۳: آ: نقد ـ ۱۴: ت: چودست ـ ۱۵: ب،ت: درپی ـ ۱۶: ت: کسی ـ ۱۷: آ: ندید

۳۱

راحت ارخواهی بیا با درد او همراز شو
دولت ارجویی[1] برو[2] درعشق اوجانبازشو
ساز راه عشق سربازی وبدنامی بود
گر سر این راه داری در پی این سازشو
برتن و جان‌چندنازی[3]چون نیرزی‌ارزنی
صعوه با ارزن گذار و بردرش شهباز شو
تابکی‌همچون‌زنان‌این‌راه‌ورسم‌ورنگ‌وبوی
راه رندان[4] گیر وباصاحب دلان همرازشو
چون زغن تاچند باشی بسته مردار[5] تن
در هوای سیرجان یك لحظه درپرواز شو
جان‌وتن‌بند[6]ست‌و کفرودین‌حجاب‌اندررهش
جمله را برهم زن و باعشق هم‌آواز[7] شو
باز اوج کبریایی مانده اندر[8] دام کام
دام و دانه بردر و خرم بحضرت باز شو
گرهمای قاف قربی بال همت برگشای
در فضای لامکان با قدسیان انباز شو
قفل این در شد علایی وکلید آن نیاز
گر نیازی داری اینجا بر سریر ناز شو

آ:ص۳۸۳ مخمس پنجم ـ ب برگ ۱۸۹ب‌غزل ۵ـت. نداردر خلاصة‌المناقب برگ ۱۱۰الف. س:شماره ۴ ن:ص۶غزل۵:
۱:آ،ن:خواهی ـ ۲:ن:بیا ـ ۳:خلاصة‌المناقب:ارزی. آ:لرزی ـ ۴: آ،ن: مروان‌ـ۵:آ:دمساز‌ـ۶:ن:دل.ـ۷:ن: اوهمراز. ـ ۸:آ:دانه ودام،ب:وام‌وکام

۳۲

خوشا سری[1] که بود ذوق سیرها دیده
بچشم دل رخ اسرار آن سرا دیده
ز روزن دل خود گوش کرده راز ازل
وزان[3] دریچه یقین سر ماجرا دیده
بر آستان وفا هر دمی ز دشمن[4] و دوست
هزار محنت و نا کامی و جفا دیده
زهر[5] جفا که کشیدم[6] بروزگار دراز
برای دوست دران شیوه‌ی وفا دیده
بهر وفا[7] که نموده بزیر تیغ جفا
ز روی دوست دوصد دوصد خلعت صفا دیده
میان آتش شبهای هجر تادم[8] صبح
هزار روح صفا از دم صبا دیده
میان ظلمت امکان و آتش دوری[9]
نسیم صبح وصال از ره[10] فنا دیده
چو از رسوم مجازی فنا شده کلی
درون زهر فنا شربت بقا دیده

آ.ص۳۹۸، مخمس چهاردهم، ب‌برگ ۱۹۱ ب غزل ۱۳، ت‌ندارد. خلاصة الناقب برگ ۹۱ب، ن ص۱۰ غرل ۱۴
۱:آ:خوش‌آن‌سری ـ ۲:بحرآ: سرها، درب:آن سرا‌ـ ۳:ن:دران. ۴:ب:ننوشته. ۵:ب:بهر. آ: کشیده ـ ۷:آ:ففان‌ـ۸:ب:هجرم مردم ـ خلاصة المناقب :ظلمت و امکان کثرت صوری. ن : ظلمت‌و امکان و کثرت‌صوری؛ ۱۰:آ: روزن .

ز جام شوق همی مست [۱] و شیشه بشکسته
میان عربده محبوب خوش لقا [۲] دیده
ز ننگ [۳] خودشدیکسوی‌در حریم شهود [۴]
جمال آن مه [۵] بی چون و بی‌چرا [۶] دیده
علایی‌ازچه شدی مست چون نخوردی می[۷]؟
ز دیده مست شود هر کسی [۸] تو نا دیده

۳۳

سیر همای عشقش والا بود همیشه
ظل جلال حکمش برما [۹] بود همیشه
چون مسند جلالش دلهای بیدلانست[۱۰]
پس شاهباز حسنش[۱۱] اینجا[۱۲] بود همیشه
بوئی ز خاك کویش برجان هر که آمد
انفاس مشکبارش بویا بود همیشه
وآن کو عمای غفلت پوشیده چشم‌سرش[۱۳]
خط وی از مسمی‌اسما [۱۴] بود همیشه
زیب جمال معنی چون نور معرفت شد
سیر صفای عارف زیبا بود همیشه[۱۵]

۱ : آ ، ن ندارد ـ ۲ : آ : معشوق نوش لقا ـ ۳ : آ : فواست ۴ :خلاصه المناتب: دات ـ ۵: ت:محبوب. ـ ۶: آ،خلاصة المناقب: بی چراـ ۷: ب: خوروی نحوی ـ ۸: ب، خلاصة المناتب ، ن هر کس و آ:ص۴۲۲ مخس سیم . ت : برگ ۲۹۲ ولف غزل . ۳. ن‌ص ۱۸غزل ۲۹ .
۹:ن: برپا ۱۰- :ن: بیدلانش ـ؛ ۱۱آ:عشقش -۱۲ :آ: بیجا ۱۳:آ: تیزش، ن: مهرش ـ:۱۴آ: ت، ن: مسمی اسما . ـ۱۵: ب، ن: ندارد

هر کوندید رویش کور دو عالم آمد
وآنرا که دیده وا[۱] شد بینا بود همیشه
جائی که‌سوز[۲] عشقش منزل کند زمانی
لذات جاودانی آنجا بود همیشه
سودائی و صالش شیدای [۳] انجمن شد
در آفتاب ذره شیدا بود همیشه
بردر گهش علایی از ماومن گذرکن
زیراکه بزم‌عشقش بی‌ما[۴] بود همیشه

۳۴

اگر تو بر سر کویش دمی[۵] گذریابی
کنوز غیب دو عالم بیك نظر یابی
کلید عقدهٔ ابواب[۶] بارگاه جلال
تویی اگر سرموئی[۷] ز خود خبر یابی
چراغ مجلس[۸] روحانیان عالم قدس
ز سوز[۹]تست گراز شمع[۱۰] جان‌اثر[۱۱] یابی
ندای هاتف غیبی ز لامکان هردم
بگوش[۱۲] جان[۱۳] شنوی گرزخودخبریابی

۱:ن: باشد ـ ۲: آ: سوز. ۳ : آ. سودائیان وصلش شیدای ـ ۴ : ن: پیما آ:ص ۴۱۵ مخمس بیست وسوم ، ب برگ ۱۹۴ ولف غزل ۲۲ ـت: برگ ۴۴۵ ۴۴۶ غزل ۱۶ ـ ن: ص ۱۵ـ غزل ۲۴
۵:ت: همی ـ ۶: آ،ت:ارباب ـ ۷: ت: توپراکه سرمونس ـ ۸:ن: مسجد ـ ۹: آ: نور.ت:سورـ۱۰:ت: شمع‌شمع ـ۱۱:ت،ن: خبرـ۱۲: آ،ن: بسمع. ـ۱۳: آ،ن: دل

تو روضهٔ دل اگر زآب علم تازه [1] کنی
بعاقبت ز ریاض و صال بریابی
سر یر سدرهٔ [2] ایوان هر کمال تراست
بر آستان جلالش رهی اگر [3] یابی
حجاب حب [4] تن از ماه روح برخیزد [5]
اگر ز آتش عشقش یکی شرر یابی
ریاض عالم جان مشکبوی گردانی
نسیمی از ره لطفش چو در سحریابی
اساس خود چو بدانی تکبری بگذار
ز کارخانهٔ عزت یقین ثمر یابی
اگر تو عالم وحده یقین کنی از دل
رواق منظر جبروت را تو فر یابی
علایی از در امید رخ متاب دمی
ز فیض رحمت عامش مگر اثر یابی [6]

۳۵

گر آتش فراقش باصبر یار بودی
ز اندوه اشتیاقش [7] در دیده خار بودی
ور لحظهٔ میانش [8] غائب شدی ز دیده
جان جامه چاك گردی دل بیقراربودی

۱ :ب:پاره، ن:باك-۲ :ب: سده،ت: پرده - ۳:آ:زهی‌اگر،ن :اگر گذر
۴: ب :چهت،ت:حسب،ن: نقش - ۵ : ت: برخیز- ۶: آ،ب،ت: نمی‌مگر
بیت ششم وهفتم در ب،ت، بترتیب رس و پیش است.شعر ۹ و ۱۷فقط در ف
آ:ص۳۸۵مخمس هشتم. ت: برگ۱۹۰ و، غزل۶. ت. برگ۴۴۳غزل
۴: ن: ص۶غزل۶- س‌شماره ۵
۷: ت،ن: اندوه واشتباقش ۱ + یس: خوار ۸:آ،ت: خیالش

وازشعاع حسنش عکسی ظهور گشتی [1]
از هرطرف هزاران جانش نثار بودی
چون حلقهٔ درش دل باطرب عیش بودی [2]
گر از درش بیادی [3] امیدوار بودی
از روضهٔ وصالش بوئی بجان رسیدی
دریای شوق او راگر خود کنار بودی
گبر [4] هزار ساله گر بوی او شمیدی [5]
در جمع سالکان نیزاو مرد کار بودی
روی زمین به پهلو گردید می زشادی
گر در جناب قربش امید بار بودی
طغرای عز [6] عاشق از چرخ در گذشتی
در خیل کشتگانش [7] گردر شمار بودی
صدجان علی بهردم کردی نثار راهش
گر نه جلالتش را زین تحفه‌عار بودی

۳۶

نقاب عز [8] اگریکدم زروی خودبراندازی
هزاران بیدل ازهرسودرآید [9] درسراندازی

۱ : آ : گردی ۲ : آ ، ت : حلقه‌بس ۳ : آ،ت : باضرب عیش کردی
۴ : ب ، ن : گرارزش لیلازی ۵ : ت : گبری . ۶ : ب ، ت : شمیدی ۷:
آ : عمر ۸ : ب ، ن : درجمع ساسکانش ، ت : گشتکانش ، بیت پنجم و
ششم درآ بترتیب مقلوب است .
۸ : آ ، ن : غیر . ۹ : ت . سراید ، ن وش . درآید .

زیك پیچ سرزلفت دوعالم گشت [۱] عنبربوی
اگر آن پیچ بگشایی سمن برعنبراندازی
زشور جلوه حسنت غبار غیرشد ظاهر [۲]
اگرغیرت [۳] کنی غمزی غبار ازره براندازی
غبارغیر [۴] و کفر ودین طلسم گنج معنی شد
طلسم گنج کی ماندچو زلف ازرخ براندازی
صدای موکب عزّم [۵] نگنجد در همه عالم
گرم یك ره بدشنامی عنایت برسراندازی
زدل [۶] ظلمت صورت شوم [۷] در مسند معنی
گرازراه کرم یکدم خورم درخاوراندازی
جهان [۸] زندان من گردد گرت [۹] یکدم نه بیند دل
نعیم جان شوددوزخ گرش [۱۰] غم دربراندازی
کرام [۱۱] عالم علوی لوای رفعتم گیرند
اگریك نقطه از نامم رقم [۱۲] بردفتراندازی
علی بادرد [۱۳] دل عمری مقیم خاك این درشد
مگر ازداروی لطفت دوای در خوراندازی [۱۴]

آ : ص ۳۹۲ مخمس دهم ، ب : برگ ۱۹۱ ب غزل ۱۰ ت : برگ ۴۴۳ غزل ۶ ن : ص ۸ غزل ۱۰ س : شماره ۱

۱ : ن : بود ، ۲ : ت : ظاهرشد ۳ : ن : عبرت ، ۴ : غمزه ۵ : ن مکبر . ۶ : ن س : عزم غیرم - ۷ : ب ، ن : ظل ۸ : ت : ۹ : ن : گرم ۱۰ : ب ، ت : گرت .
۱۱ : ن : گرم ۱۲ : آ : در . ۱۳ : ب : ورا ۱۴ معنی : ندارد

۳۷

صبح وصلم [۱] دمداز مشرق رویت روزی
شب [۲] هجرم [۳] شود اندر سرمویت روزی
نور خورشید امیدم که فروشد زغمت [۴]
هم برآید زره مطلع کـویت روزی
دل که‌خو کردهٔ لطف‌است [۵] بخون‌میگردد
تا که بوئی رسدش از گل رویت [۶] روزی
چتر اقبال برافـلاك [۷] رساند بختم
گـر بیاید اثـر میل زسویت [۸] روزی
تشنگـان طلب بـادیهٔ هـجران را
شربت وصل رسد از [۹] لب جویت [۱۰] روزی
هر که‌سر گشتهٔ‌چوگان‌غمت گشت‌چو گوی
سرچوچوگان‌نهد [۱۱] اندرسر [۱۲] کویت‌روزی
سوخت بردرگه توجان علایی عمری
بامیدی که شودزنده ببویت روزی

۳۸

آن دل که یافت یك‌دم از کوی تونشانی
گردد [۱۳] نثار راهش در هرنفس جهانی

آ : ص۴۲۱ مخمس سی و دوم ، ب : برگ ۹۱۶ غزل ۳۲ م : ۴۲۳ ب . غزل ۳ ن : ص ۲۰ غزل غزل ۳۳ س : شمازه ۸

۱ - آ ، ب ، ن : وصلت ۲ : ب ، م : جان ز . ۳ : آ ، ت ، ن : هجرت ۴ : ب ، م مثل : بنعمت . ۵ : م : لطفت . ۶ : آ : خویت . ن : خوبت . ۷ : ب : بافلاك . ۸ : آ : رویت ، ۹ : ن : بر ۱۰ : ن : خوبت ۱۱ : آ : دهد . ۱۲ : م : پی ۱۳ : آ . سازد ، ن . کرده

روحانیان علوی در رشك و غیرت[۱] افتند[۲]
چـون بیدلی نشیند بـایاد تـوزمانـی
باعزت جمالت[۳] خلدبرین سرابـی[٤]
بانام تـودوعـالم نان ریزهٔ زخـوانی
برق شعاع عشقت[۵] هردیـده را نتابـد[۶]
وصف غمت نگردد مقدور هرزبانی[۷]
بوئی زخاك[۸] کویت مطلوب هرضمیری
عکسی زنور رویت محبوب هـرروانـی
سودای بی[۹] دلان را سودی زوصل فرما[۱۰]
چون نیست حضرتت را از سود مازیانی
از سوز[۱۱] داغ هجران درحضرتت چگویم
چون در حریم علمت پیداست هرنهانی
مه در نقاب[۱۲] غیرت پنهان و خلق عالم
هر کس ز[۱۳] سرحسنت در پردهٔ گمانی[۱۴]
سری که[۱۵] صد هزاران سردر غمش فروشد
کی گردد ای علایی حاصل زنیم[۱۶] جانی

آ : ص ۴۲۴ مخمس سی‌وپنجم، ب برگ ۱۹۷ ب ، ۱۹۸ و غـزل ۳۶ – م : برگ ۳۲۴ ب غزل ۷ . ن ص ۲۲ غزل ۳۷ س : شماره ۱۲

۱ : م : حسرت ۲ : ب : آورده ۳ : آنان : لذت خیالت . ۴ : ب شد آتی . ن : سرای . ۵ : ن : رویت ۶ : آ ، ب : هرویده برنتابد ۷: ب : زحانی بیت چهارم درم و درس حذف شده است . ۸:م : (ماخوانا) سر . ۹ : م (ماخوانا) ... بابی ۱۰ : ن باشد . ۱۱ : م : ناخـوانا . ۱۲ : م ناخوانا . ۱۳ : م : فکرش ۱۴ : ن : خیالی . ۱۵ : م : ناخوانا ۱۶ : ب . م : بینم

۳۹

توکان[۱] گوهر کافی‌و کان گوهرنونی[۲]
چه کاف‌و نون که‌هم‌از کاف[۳]و‌نون‌توافزونی[٤]
مـحیط گنبد دوار را تویـی مـرکـز
صفای صفـه‌ی[۵] اسرار را تـو استونـی
زدور دایره گرسوی مرکز آیی بـاز
یقین‌بود که و[۶]هروصف و[۶] وهم[۷] بیرونی
سپهر مطلع انـوار آفتاب جلال
بگرد نقطهٔ ذات تـو کـرده گردونـی
ظهور سرکمالات سرمـدی از تست
اگر چه خازن اسرار را تومحزونی
قباب غیرت او پردهٔ جمال[۸] تـو شد[۹]
توئی که در صدف علم در مکنونی
لوای عز توبرسدهٔ[۱۰] قدم زده‌اند
عزیز در صف اصل صفانه[۱۱] اکنونی
دفین محزن لاهوت را که کون و مکان
نـداشت طاقت دیدار آن[۱۲] تویی[۱۳]
علائیا گرازاین خال حیرتست ترا
امید قطع‌مکن‌چون بوقت[۱٤] مرهونی

آ:ص۴۱۸غزل بیست‌وپنجم،ب: برگ۱۹۸ب غزل۳۹ت: نداردم: برگ ۵۲۴ ب ، ۴۲۵ و غزل ۹ خلاصةالمناقب مرگ ۲۴ ب .ن:ص۱۶غزل۲۵

۱ : م : حذف‌شده ۲ : آ : ورمکنونی ۳ : م : وز ۴ : آ : بیرونی ۵ ن : صفاوصافی ۶ : م : ندارد ۷ : ب ، ن : فهم ۸ : ب : پردهٔ غیرت از جمال تشت ۹ : م : جلال ۱۰ : آ ، ن : سدره ۱۱ : آ ، ن : تو ۱۲ :ن: وپدار ازآن ۱۳ : آ ، ب ، ن . مذنونی ۱۴ م . پودروقت

۴۰

. دوش دل در غم او میزد باجان رایـی[۱]
که ترا درپی این سود[۲] نشد سودایی[۳]
گفتمش ملك سلیمان بگدایی نـرسد
تاج رفعت نکشد جز سرروشن رایی
دولت جم که سلاطین جهان پی‌نبرند
کی جنابش[۴] رسدآخر[۵] چومن شیدایی[۶]
سیرعنقای جمالش[۷] که نگنجد در کون[۸]
طمع جلوهٔ او بین تـو زهـربی جایـی
قطرهٔ بی‌سروپا راز کجا[۹] آن مقدار
که درون دل‌خود[۱۰] جای کند در[۱۱] یایی
سخن دوست درین پرده کسی رازیبد
که غیر[۱۲] از غم بارش نبود پروایی
شرح درد دل خود کـردمی اریافتمی
درهمه عمر دمی روی جهان آرایی

آ : ص ۲۰۸ مخمس سیزدهم ب: برگ ۱۹۱ ب غزل ۱۲ ت : برگ ۴۴۳ غزل ۸ ن : ص ۹ غزل ۱۳

۱ : ب : سپرباجان وای ۲ : ت سودا ۳ : آ : شیدایی ۴ : ت : جهانش ، ن خیالش ۵ : ب ننوشته ۶ : آ : بیت سوم تضمین نشده ۷ : آ،ت جلالش ۸ : آ : بدوکون ۹ : ب : ازکجاست ، ن : کی بود ۱۰ : ن: او ۱۱ ، ت : ب جای دهد ۱۲ ت ، ن : بغیر

ازخط و خال تو هربیخبری[۱] راچه خبر
به سهاره نبرد دیدهٔ هـربینایی[۲]
لاف عشقش مزن‌امروز[۳] علایی بزبان
چون یقین از پس امروز بود فردایی

۴۱

میان آب حیاتی و آب می جویی
فراز گنجی و از فاقه درتك و پویی[۴]
تو کوی دوست همی جویی و نمی‌دانی[۵]
که[۶] نظر بحقیقت کنی توان گویی
رخی که آئینه بنمود دست نیز ازتست[۷]
چونیك درنگری اصل و فرع آن تویی[۸]
سرادق جبروتـی معطر از دم تست
تو مشك طیبی[۹] از جهل جیفه می‌بویی

۱ : ن : بی‌خبران را ۲ : ن : ناپهنابی ۳ : ت : سعی

آ : ۴۲۳ مخمس بیست و هشتم ـ ب : برگ ۱۹۹ ولف غزل ۴۰ : ت : برگ ۴۴۸ غزل ۲۶ . ن : ص ۱۷ غزل ۲۸ .

(۴) ت : فرازگنج زفاقه درنگ‌می گویی (۵) ن : نمی‌یابی (۶) آ ، ب : که‌گز . بعد بیت دوم در آ، ب ، ت . شعر زیر مندرج شده :
زبوی زلفش ازآن غافلی‌که هر گوی(؟) وگرنه ازخم زلفش توخودیکی‌بویی
(۷)آ: بنمودآن ترا این است . ت : بنمود آن ترا از تست (۸) آ ، ن : رویی (۹) ب ، ت : مشك طینتی ، ن تنگ طپنتی

حظایر[1] ملکوت[2] از تو زیب می‌یابد
تو در مزابل طبع وهوا چه می‌جویی[3]
گلی ز گلشن وصل[4] فتاده اندر خاک
میان گلخن حرص و حسد[5] چه می‌پویی[6]
بزم مجلس خاصش علائیا نفسی
رهت دهند اگر دست دل ز خود شویی[7]

(۱) ن : چو طایر (۲) آ : جبروت (۳) ن : پویی
(۴) آ : وصلش ، ن : وصلی (۵) ن : حسد (۶) ت : جوی .
ن : روی (۷) در،س این شعر به‌علی‌همدانی منسوب است :
داروی درد جانان سوز وگداز و زاری است
منشور ملک عشقش اندوه و ذل و خواری است

۱ عیبی‌است‌بلندبرکشیدن‌خودرا
وزجمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده باید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خود را

✲ ✲ ✲

۲ ـ نه‌دیده‌بود که‌جستجویش نکند
نه کام وزبان که گفتگویش نکند
هردل که درو مهرالهی نبود
گرپیش سگ افکنند بویش نکند

✲ ✲ ✲

۳ ـ گرمهرعلی و آل بتولت نبود
امید شفاعت زرسولت نبود
گر طاعت حق جمله برآری تو
بی‌مهر علی هیچ قبولت نبود

✲ ✲ ✲

٤ـ پرسیدعزیزی که‌علی‌اهل کجائی
گفتم بولایات علی ، کز همدانم
نی‌زان همدانم که ندانند علی را
من‌زان همدانم که علی راهمدانم

✲ ✲ ✲

۵ ـ غمناکم و از در توباغم نروم
جز شاد و امیدوار و خرم نروم

از درگه همچو تو کریمی هرگز
نومید کسی نرفت من هم نروم

☆☆☆

۶ـ حاشا که ز زخم تیغ وخنجر ترسیم
وز بستن پای و رفتن سر ترسیم
ما گرم روان دوزخ آشامیم
از گفت و شنید خلق کمتر ترسیم

☆☆☆

۷ ـ گر بدر منیری وسما منزل تو
وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو
مسکین تو وسعیهای بیحاصل تو(۱)

☆☆☆

۸ ـ شاها ز کرم برمن درویش نگر
برجان من خسته دلریش نگر
هرچند نیم لایق بخشایش تو
برمن منگر بر کرم خویش نگر(۲)

☆☆☆

دل تنگم و دیدار تو درمان منست
بی رنگ رخت زمانه زندان منست(۳)

(۱) هفت رباعی و قطعه اول در سائر تذکره‌ها موجوداست : (۲) این رباعی در بالای منبر «مسجدشاه همدان» در کشمیر منقوش ومنسوب به علی همدانی است . ر ـ ك : نقش پارسی بر احجار هند (علی اصغر حکمت) ص ۶۶ (۳) منقول در «مجالس العشاق» ص ۱۶ ولی باسبك علی همدانی چندان مطابقت ندارد.

برهیچ دلی مباد و برهیچ تنی
آنچه از غم هجران تو بر جان منست(۱)

(پایان)



(۱) رباعی زیررا هم بعضی‌ها به علی همدانی منسوب کرده‌اند ولی آن مسلماً ازسروده‌های خوای کرمانی می‌باشد :

هرکس (کو) بره علی عمرانی شد — چون خضر بسرچشمه حیوانی شد
ازوسوسه وغارت شیطان وارست — مانند علاءالدوله سمنانی شد

ر ـ ك شرح احوال وآثار وافکار لاءالدوله سمنانی تألیف سیدمظفر صدر سمنانی تهران ۱۳۳۴ ش ص ۶۶ .

از تو که همچو تو کریمی ... [illegible]

... [illegible] ترسم (۱)

٭ ٭ ٭

۶ — [illegible] خم تیغ و خنجر ترسم

و زبیش پای و رفتن سر ترسم

ما کز ... روان دوزخ آشامیم

از گفت و شنید خلق کمتر ترسم



٭ ٭ ٭

۷ — گر ... [illegible] ... تو

... اگر ... باشد گل تو

گر مهر علی ... دل تو

مسکین تو ... [illegible] تو (۱)

٭ ٭ ٭

۸ — ... کرم برمن درویش نگر

برحال من خسته دلریش نگر

هرچند نیم لایق بخشایش تو

بر من منگر ... کرم خویش نگر (۲)

٭ ٭ ٭

[illegible]